

بوسیله یک عدم از جمله بعدی بریده و مجزا شده. مثل لحظه «دکارت» که جدا از لحظه ای است که بعد خواهد آمد. میان هر جمله و جمله بعدی دنیا نابود می شود و دوباره به وجود می آید، مخلوقی است از عدم به وجود آمده، یک جمله «بیگانه» یک جزیره است. و ما از جمله ای به جمله دیگر، و از عدمی به عدم دیگر پرتاب می شویم... در یک جا می نویسد «لحظه ای بعد پرسید آیا دوستش دارم؟ در جواب گفتم این حرف مفهومی ندارد ولی خیال می کنم که نه، او قیافه غمگینی گرفت، اما هنگام تهیه ناهار، و بی اینکه هیچ موضوعی در کار باشد باز خندید، به قسمی که او را بوسیدم درین لحظه بود که سروصدای جنجال از اطاق ریمون برخاست.»

در این چند جمله دومی و سومی با یکدیگر ارتباط ظاهری دقیقی دارند. درین گونه موارد نیز وقتی میخواهد جمله ای را با جمله قبلی وابسته کند بوسیله حروف و روابطی مثل «و» «اما» «ولی» «بعد» و «درین لحظه بود که» مقصود خود را انجام می دهد.

با توجه به این نکات، اکنون می توان به طور کلی درباره داستان آقای کامو صحبت کرد. تمام جملات این کتاب هم ارز هستند. همانطور که تجربه های انسان پوچ و بیهوده، هم ارز است. هر یک جمله بخاطر خودش به جا می نشیند و دیگر جملات را به عدم میفرستد. ولی گاهگاه، آنجا ها که نویسنده پشت پا به روش اصلی خود می زند و در جملات خود شعر می سراید، هیچیک از جملات با دیگران بی ارتباط نیستند. حتی گفتگوها و مکالمات نیز در ضمن داستان گنجانیده شده است. مکالمات یک داستان در حقیقت لحظه توضیح و تفسیر آن است و اگر جای بهتر به آنها داده شود مشخص خواهد شد که معناهایی وجود دارد... آقای کامو این مکالمات را زنده می کند، خلاصه می کند و همه مشخصات برتری دهنده ای را که در چاپ برای اینگونه جملات مکالمه ای می توان آورد کنار می گذارد. بقسمی که جملات اظهار شده مشابه با دیگر جملات نمود می کند و فقط یک لحظه می درخشند و بعد ناپدید می شوند همچون تابش شعاع و مثل یک آهنگ و مثل یک بو. همچنین وقتی انسان شروع به خواندن کتاب می کند هیچ خیال نمی کند که دارد داستان می خواند. بلکه گمان میکند یک خطبه با طمطراق و یکنواختی را با صدای تو دماغی یک عرب دارد قرائت میکند. ولی داستان کم کم در زیر نظر خواننده به خود شکل می گیرد و ساختمان محکم و دقیقی را که داراست به رخ می کشد. حتی یکی از جزئیات داستان هم بیهوده ذکر نشده است، و حتی یکی از این جزئیات نیست که در داستان بی استفاده مانده باشد و دنبالش گرفته نشده باشد. و وقتی انسان کتاب را می بندد درک میکند که بجز این طریق، به طریق دیگری نمی شده است داستان را شروع کرد و نیز درک میکند که نمی توانسته است پایانی غیر از اینکه دارد داشته باشد. درین دنیائی که بعنوان دنیای بیهودگی به ما عرضه شده است، اصل علیت به دقت مورد توجه قرار گرفته و کوچکترین حوادث، سنگینی خود را دارند. هیچ اتفاقی در داستان نمی شود یافت که قهرمان را، اول بطرف جنایت و بعد هم بطرف اعدام رهبری و راهنمایی نکند.

«بیگانه» یک اثر کلاسیک است. یک اثر منظم و آراسته است. اثری است که در موضوع بیهودگی و پوچی و نیز به ضد آن ساخته شده است. آیا همه آنچه را که نویسنده از ساختن چنین داستانی میخواست همین ها بوده است؟ من نمی دانم. ولی این عقیده خواننده ای است مثل من که ابراز میدارم. اما این اثر خشک و خالص را که در زیر ظاهری درهم ریخته و نا منظم مخفی شده است، این اثری را که وقتی کلید فهمش را در دست داشته باشیم اینقدر کم پوشیده می ماند، این اثر را چطور باید طبقه بندی کرد؟ من نمی توانم آنرا یک حکایت بدانم. چون حکایت در همان زمانی که نقل میشود و طبق آن، بوجود می آید و نوشته می شود. و در آن اصل علیت جانشین جریان تاریخی قضایا می گردد. آقای کامو آن را «داستان» نامیده است. با این همه داستانی است که ظرف زمان مداومی اتفاق می افتد و وظیفه ای دارد و حضور زمان در آن غیر قابل برگشت بودن زمان را نشان می دهد. خالی از شک و تردید نیست اگر من چنین نامی را به این توالی لحظه های حاضر... می دهم، شاید هم این داستان هم چون «